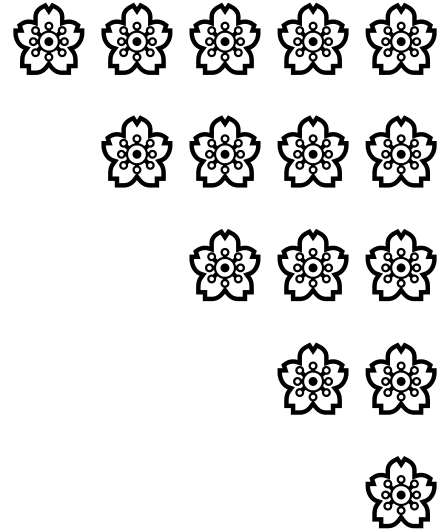


• شوهر غیر تی— (🌸) من—, [۲۰:۵۹, ۰۵, ۰۴, ۲۰]

[In reply to] شوهر غیر تی— (🌸) من—.



part_291#

#عروس_ارباب_زاده

_ من تحمل میکنم اما ترانه همش قصد داره من و اذیت
کنه شاید متوجه رفتارش شده باشید
سرش رو با تاسف تکون داد:

_ آره متاسفانه متوجه رفتار زشتش شدم و میخوام تو

باهاش مدارا کنی

_ یعنی چی ؟

_ یعنی تو باید باهاش جووری رفتار کنی که شرمنده بشه

و قصد نداشته باشه به اذیتت کردنت ادامه بده

با شنیدن این حرفش حسابی خندیدم وقتی خندم تموم

شد گفتم :

_ ارباب سالار واقعا شما ترانه رو نمیشناسید که دارید

این حرفا رو میگید ؟ من تازه یه مدت کوتاه هست که

برگشتم اما میدونم چقدر ذات بدی داره وگرنه من که

اذیتش نمیکنم پس دلیلی نداره من و اذیت کنه درسته ؟

_ آره

_ ارباب سالار

_ جان

_ من فقط چون به شما اعتماد دارم تو این عمارت هستم
بقیه همشون باعث شدند قلب من شکسته بشه اما شما
مثل یه پدر بالای سر من هستید .

با شنیدن این حرف من لبخندی روی لبهاش نشست و
گفت :

_ من همیشه دوستت داشتم ستاره دروغ نمیگم تو این
سال ها ترانه رو دوست نداشتم و خودش هم یجورایی
باعثش شده بود تو مثل ترنج هستی واسه من دوست
دارم با اهورا خوشبخت بشید

_ خوشبخت میشیم اگه بقیه بهمون اجازه زندگی بدن
_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل به سمتش برگشتیم
حسابی اخماش تو هم بود

_ بله

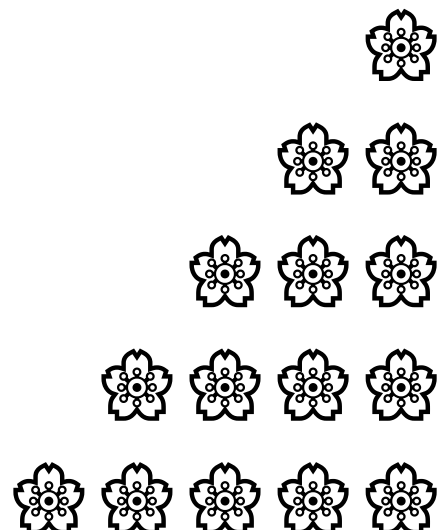
_ چرا همش داری مخ شوهر من رو شستشو میدی تو
مشکلت چیه ؟

ناباور بهش داشتم نگاه میکردم که ارباب سالار با خشم
به سمتش رفت بازوش رو گرفت و همراه خودش کشید ،
قطره اشکی روی گونم چکید دستم روی قلبم مشت شد
چرا هیچکس تو این عمارت باعث نمیشد حال من خوب
بشه ؟

_ گریه میکنی ؟

دستی به چشمهام کشیدم و جواب ارباب زاده رو دادم :
_ نه

_ داری دروغ میگی !



• شوهر غير تـيـ () منـ، [۰:۳۷ ۰ ۶,۰۴,۲۰]

[• شوهر غير تـيـ () منـ In reply to]



part_292#

#عروس_ارباب_زاده

_ آره دارم گریه میکنم از وقتی پام رو گذاشتم داخل این
روستا همش دارم اذیت میشم فقط یه سؤال واسم پیش
اومده تو واقعا عاشق ترانه هستی؟

ساکت به چشمهام زل زده بود هیچ جوابی نداد ،
پوزخندی زدم :

_ سکوت یعنی رضایت تو عاشقش هستی پس حرفی
نیست مثل همیشه تنها کسی که باختن من هستم .
بعدش به راه خودم ادامه دادم اما قلبم داشت میسوخت
یجورایی انگار آتیش گرفته بود ، مخصوصا وقتی که
شنیده بودم ارباب زاده عاشق ترانه شده

_ ستاره

با شنیدن صدای حوا ایستادم خیره بهش شدم ،
چشمه‌هاش غمگین بود درست مثل من با صدایی گرفته
شده گفتم :

_ جان

_ میشه پیام اتاقت صحبت کنیم؟

_ آره

حوا رو این روز هایی که اومده بودم به تدریج خیلی کم دیده بودم از طرفی خیلی ساکت شده بود

_ حوا

_ جان

_ چرا انقدر شکسته شدی!؟

غمگین خندید :

_ وقتی ازدواج کردم و عاشقش شدم فکر کردم خوشبخت هستم اما شوهرم هر روز داشت بهم سر کوفت میزد چون من دست خورده بودم حالا هم با یه بچه و بچه ای که دنیا نیومده تنها هستم چون شوهرم نیست رفته پی خوش گذرونیش شاید هم ازدواج کرده اشکاش روی صورتش جاری شدند ، رفتم سمتش بغلش کردم و سرش رو بوسیدم :

_ هیس گریه نکن حتما لیاقت نداشته وگرنه چرا باید

جواهری مثل تو رو از دست بده

– چون من دست خورده بودم و مثل فاحشه ها زندگی کردم .

– همچین چیزی ممکن نیست !.

– هست

– حوا الان شوهرت کجاست !؟

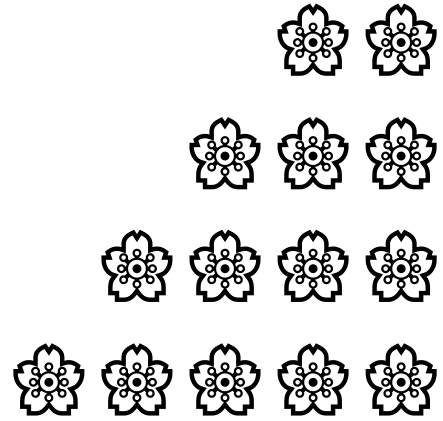
– خودش گفت واسه سفر کاری رفته اما من میدونم دوستم نداشته فرار کرده

– اگه دوستت نداشت چرا ازدواج کرد ؟

تلخ گفت :

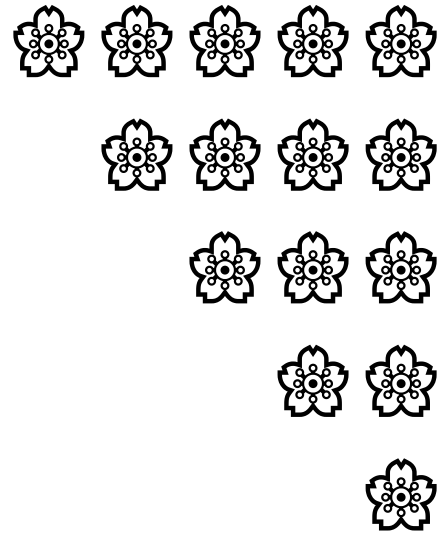
– دلیلش رو منم نمیدونم اما احساسم بهم دروغ نمیگه ، مثلا ترنج رو بین شوهرش که عاشقش هست رفته مسافرت کاری هر روز واسش هدیه میفرسته تماس میگیره اما شوهر من زندگیم به پایان رسیده .





• شوهر غير تـيـ (هـ) منـ، [۲۰، ۲۰، ۴، ۰۶، ۰۱۱ : ۲۱]

[In reply to • شوهر غير تـيـ (هـ) منـ]



part_293#

#عروس_ارباب_زاده

_ انقدر غمگین نباش زندگی تو اصلا به پایان نرسیده تو
بخاطر بچه هات هم که شده باید به زندگی امیدوار باشی
، ما باید برای بچه هامون زندگی کنیم .

_ ستاره

_ جان

_ میخوام با داداشم صحبت کنی ازش بخوای به من
کمک کنه طلاقم رو بگیره بخاطر اینکه واسشون مشکلی
پیش نیاد هم از اینجا میریم کار پیدا میکنم من ...
وسط حرفش پریدم :

_ فکر کردی وقتی به داداشت بگم خانواده ات بفهمن
اجازه میدن تا تو تنها باشی ؟

قطره اشکی روی گوش چکید :

_ من یه دختر مطلقه میشم آبروشون میره و ...

_ اصلا هم ابروی کسی نمیره فعلا هم چیزی معلوم نیست شاید شوهرت مشکلی واسش پیش اومده ، شاید همش سوتفاهم باشه هنوز اصلا چیزی مشخص نیست ترنج پس عجله نکن باشه !؟

چشمه‌هاش با درد بسته شد

_ من عجله نمیکنم

_ تو فقط یه مدت صبور باش من حلش میکنم ، الان هم اصلا نباید غصه بخوری باید به فکر بچه ی داخل شکمت باشی شنیدی ؟

_ آره

خواستم بهش چیزی بگم صدای باز شدن در اتاق اومد با دیدن صورت سیلی خورده مامان نازگل بهت زده داشتیم بهش نگاه میکردم که با صدایی خش دار شده خطاب به حوا گفت :

_ میشه ما رو تنها بزاری ؟

حوا هم مثل من شکه و بهت زده شده بود ، با شنیدن این
حرف مامان نازگل سرش رو به نشونه ی تأیید تکون داد
بلند شد و از اتاق خارج شد
_ چرا داره اینجوری میشه ؟

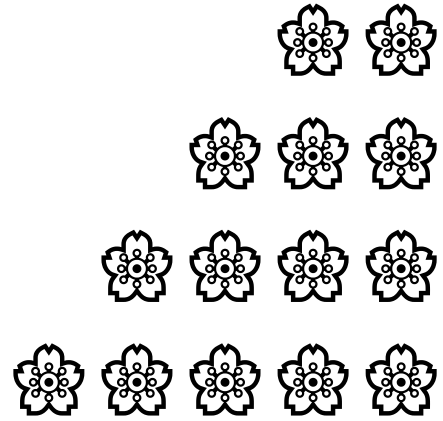
_ مامان نازگل من نمیخواستم اینجوری بشه باور کنید
من شما رو دوست دارم ...

اشکام روی صورتم جاری شدند

_ شوهرم واسه اولین بار دست روی من بلند کرد اون هم
بخاطر تو چرا باعث شدی ؟

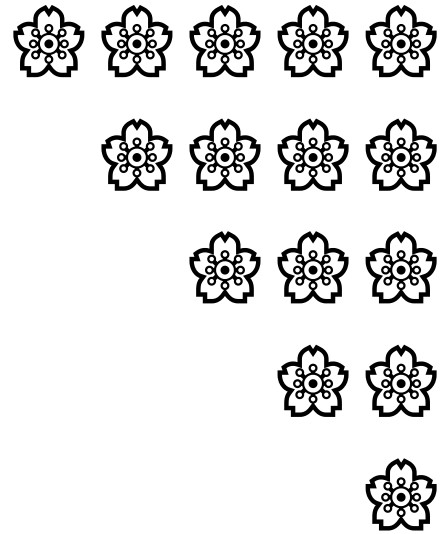
به سمتش رفتم بدون توجه به حرفاش محکم بغلش
کردم ، سعی داشتیم آرومش کنم اما نمیشد .





• شوهر غير تـيـ (هـ) مـنـ، [۲۰، ۴، ۷، ۴۵ : ۱۰]

[In reply to • شوهر غير تـيـ (هـ) مـنـ]



part_294#

#عروس_ارباب_زاده

وقتی مامان نازگل حالش بهتر شد در اتاق رو بستم
مجبورش کردم بشینه کنارش نشستم و گفتم :
_ مامان نازگل من هیچوقت قصد نداشتم باعث دعوی
بین شما بشم من حتی شما رو انقدر دوست دارم که
وقتی به ناحق از ترانه دفاع میکنید به جای اینکه از دست
شما عصبی بشم فقط حسودیم میشه چرا دیگه من و
دوست ندارید ؟ چ زود من رو فراموش کردید.

با ناراحتی داشت به حرفام گوش میداد ، نفسش رو آه
مانند بیرون فرستاد :

_ من فکر میکردم تو اومدی تا زندگی ما رو خراب کنی از
پسرم انتقام بگیری اما امشب شوهرم بهم گفت خودش
خواسته تا بیای و زندگی پسرمون درست مثل قبل بشه

چون اون کنار ترانه اصلا خوشحال نيست تبديل شده بود
به يه آدم سنگدل و عصبى اما من اصلا متوجه نبودم !.

_ مامان

_ جان

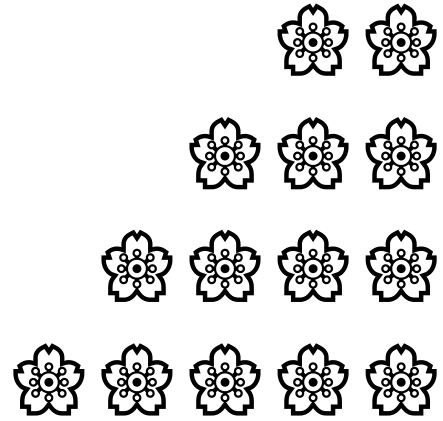
_ ميخوام من و ببخشيد

ابرويى بالا انداخت و گفت :

_ چرا ؟!

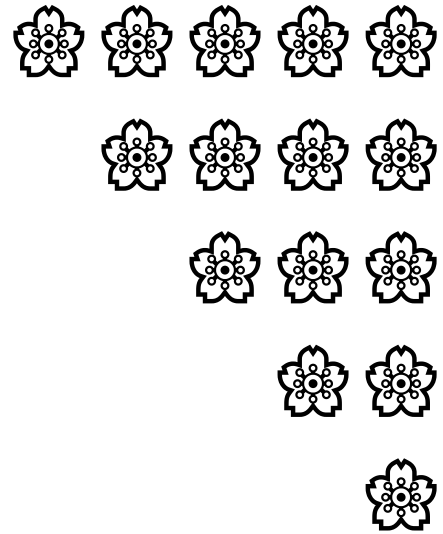
_ چون باعث شدم شما ناراحت بشيد





• شوهر غير تى — (ﷺ) من — , [۲۰ : ۵۴ • ۷ , ۰۴ , ۲۰]

[شوهر غير تى — (ﷺ) من — . In reply to]



part_295#

#عروس_ارباب_زاده

– این من هستم که باید از تو عذر خواهی کنم میخوام از این به بعد زندگی خوبی داشته باشیم .

لبخندی بهش زدم :

– مطمئن باشید از این به بعد زندگی خوبی خواهیم داشت فقط یه چیزی هست که باعث میشه من اذیت بشم.

ابرویی بالا انداخت :

– چی ؟

– میشه دوباره مثل قبل بشیم

_ آره

محکم بغلش کردم که صدای یهویی باز شدن در اتاق
اومد نگاهم به ارباب سالار افتاد حسابی آشفته شده بود ،
به سمت مامان نازگل اومد با پشیمونی بهش خیره شد و
پرسید :

_ حالت خوبه ؟

_ مگه واست مهمه ؟

_ نمیخواستم اینجوری بشه باعث شدی من عصبی بشم
..!

مامان نازگل ریز ریز شروع کرد به خندیدن وقتی خنده
اش تموم شد با صدایی خش دار شده گفت :

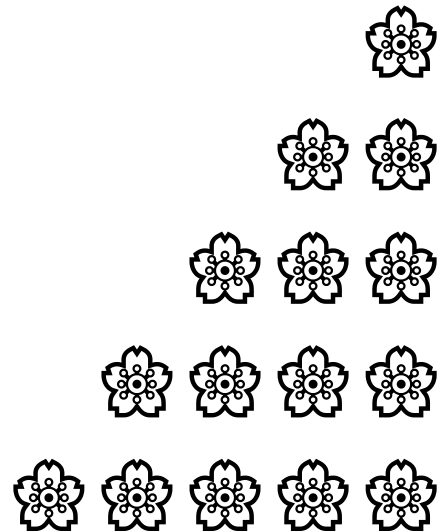
_ نمیدونستم قراره اینجوری بشه

سرم رو با تاسف واسش تکون دادم حق داشت ، ارباب
سالار خیره بهش شد :

_ من و میبخشی

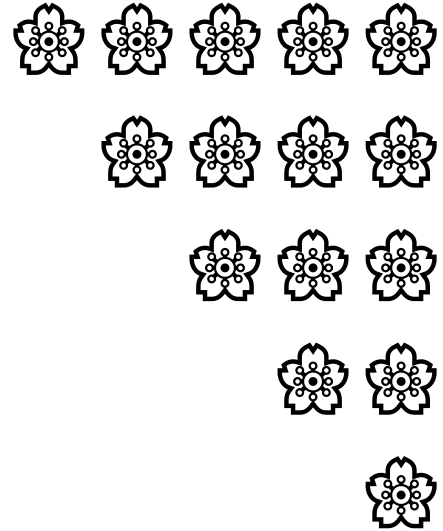
مامان نازگل بلند شد :

_ نمیدونم باید فکر کنم



•شوهر غیر تی— (👤) من—, [۰:۲۶۰۸,۰۴,۲۰]

[In reply to •شوهر غیر تی— (👤) من—]



part_296#

#عروس_ارباب_زاده

وقتی مامان نازگل و ارباب سالار همراه هم رفتند سمت
اتاقشون احساس بهتری بهم دست میدونستم

مشکلشون حل میشه و از اونجایی که مشکل مامان نازگل
با من هم حل شده بود یه آرامش خاصی داشتم !.

* * * * *

_ بسه دست از سرم بردارید چرا دارید اینجوری میکنید ،
رفتید زن اول ارباب زاده رو آوردید که چی بشه ، شما چرا
انقدر از من متنفر هستید ؟

_ خفه شو ترانه هی چیزی بهت نگفتم بیشتر داری از
خودت ادا درمیاری خیلی دوست داری بدونی مشکلم با تو
چیه میخوای جلو همه بگم ؟
رنگ از صورت ترانه پرید :

_ شما

ارباب زاده اومد داخل اخماش رو تو هم کشید و رو به
ترانه کرد

_ چخبر شده باز معرکه راه انداختی ؟
نفس عمیقی کشید :

_ ببخشید من اعصابم خورد شده بود واسه همین ...

وسط حرفش پریدم :

_ واسه همین تصمیم گرفتی هر جوری دوست داشتی

برخورد کنی درسته ؟

به سمتم برگشت و گفت :

_ به تو ربطی نداره ، چرا دخالت میکنی هان ؟ کسی

هستی که باعث شدی رابطه ما خراب بشه

با خشم داشتم بهش نگاه میکردم کاش میشد یه بلایی

سرش بیارم هممون از دستش راحت بشیم همیشه خدا

میخواست زندگی همه داغون بشه و من اصلا نمیتونستم

این رفتار زشتش رو تحمل کنم ، صدای مامان نازگل بلند

شد :

_ ترانه کافیه ستاره مشکلی باهات نداره که باعث خراب

شدن زندگیت بشه داری شورش رو درمیاری .

سرش رو با تاسف تکون داد :

_ مامان نازگل شما دارید از این دفاع میکنید ؟

– این به درخت می‌گن

ارباب زاده به سمت ترانه رفت بازوش رو گرفت و با
خشم بهش توپید :

– راه بیفت

ترانه دنبالش راه افتاد میتونستم بینم ارباب زاده چقدر
خشمگین هست ، ترانه داشت زیادی شلوغش میکرد

– این دختر چش شده

ارباب سالار با خشم گفت :

– اگه پسرت به حرفم گوش میداد و باهاش ازدواج
نمیکرد خوب میشد الان انقدر اعصاب خوردی نداشتیم .